

روای‌های آمریکایی

بدهکار شويد تا رستگار شويد

طرح وقوع غلط



حسین قوام

■ بحران مالی سال ۲۰۰۸ که محرک بحران‌های بعد از خود بود با یک چیز ساده شروع شد. تورم بخش مسکن از ۱۹۹۶ به این سو مردم را واداشت که برای کسب سود بیشتر در بخش مسکن سرمایه‌گذاری کنند و سرمایه‌گذاری توسط بانک‌هایی که محرک این جریان بودند، تقویت شد و وام‌های زیادی به بخش مسکن تعلق گرفت. بعد از دادن وام‌های کلان بانک‌ها به سرمایه‌گذاران و مردم خواستار مسکن، قیمت مسکن افت محسوسی کرد و در واقع مردم بدهکاتر تر شدند از چیزی که در رهن بانک‌ها گرو گذاشته بودند، بنابراین بسیاری از مردم با پرداخت نکردن قسط‌هایشان، خانه‌ها را در اختیار بانک گذاشتند. خانه‌هایی که هم کمتر از وام‌های تعلق گرفته به فروش می‌رفت و هم قابلیت نقدپذیری پایینی در دوره رکود داشت، گریبان بانک‌ها را گرفت و آنها را در معرض ورشکستگی قرار داد. سرمایه‌داری به صورت کلاسیک گرچه در ساختارهای تولید و صنعت، انقلابی کامل و بی‌کم و کاست انجام داد و شاید بی‌رحمانه هر مانعی را که در برابر داشت از راه بدر می‌کرد اما هنوز با جامعه‌ای پروسنتیانی و اخلاقی ریاکارانه و ریاضتی طرف بود؛ جامعه‌ای که پس‌انداز، ریاضت و نظام کار و پاداش او را به سمت مصرف تا حد طاقت می‌برد و نظام مصرف تا آنجا که مزد اجازه می‌داد حق التذاذ از خود را به جامعه می‌داد. از نیمه سده بیستم به این سو ما شاهد رواج نوعی هدونیسیم ماهر نشده و زوال اخلاق پروتستانی مصرف‌هستیم که دیگر براساس مبادله پول و کالا نمود پیدا نمی‌کرد بلکه ما مجاز شدیم قبل از آنکه پولی ببرداریم، مصرف کنیم، ظهور کارت‌های اعتباری و به وجود آمدن رویه قسطی خرید کردن که در دهه ۷۰ تقریبا به عنوان حقوق غیرقابل شک انسان‌ها تلقی می‌شدند شکل جدیدی از مصرف را به وجود آورد. تشویق مردم به خرید کردن حتی به عنوان مدلی از رستگاری جمعی در سازوبرگ سرمایه‌داری و دستگاه تبلیغاتی آن در این دوران به وفور یافت می‌شود که می‌توان از تبلیغ کالا‌های آمریکایی گفت که اینچنین بود: «یک خرید امروز به مثابه یک بیکار کمتر است که چه بسا خود شما باشید» و به نوعی بدهکار شدن عامل خوشبختی تلقی شد (توجه کنید که امروز آمریکا بدهکارترین و در عین حال فره‌ترین نظام مالی جهان است).

بدهکار شدن تنها دیگر یک رذیلت و بار سنگین اخلاقی نبود بلکه به روشی برای رسیدن به خوشبختی و موفقیت دگرگیده شد. شما مجازید که مصرف کنید قبل از آنکه پولی پرداخت کنید و این به نوعی مصرف‌گرایی هدونستی بدل شد که نمی‌توان مهاری برای آن متصور شد. بنابراین برعکس قبل کلا باید قبل از پرداخت تولید و مصرف می‌شد و بانک‌ها به عوض شخص متقبل پرداخت ارزش کالا‌ها شدند. اما رکود بازار مسکن در سال ۲۰۰۷ به این معنا بود که سورهٔ جمعی توان مصرف کردن ندارد. با اینکه ۴۰ درصد از خانه‌های خریداری شده صرفا جهت سرمایه‌گذاری و نه جهت استفاده خریداری شده بود اما یک اصل ساده این چرخه را برهم زد. یک‌نفر در آن واحد نمی‌تواند دو جا باشد. یعنی خانه‌ها برای استفاده ساخته می‌شد یا برای اینکه اجاره داده شود تا با پول اجاره بتوان قسط و بانک‌ها را پرداخته و با وفور خانه‌ها قیمت اجاره‌ها نیز کاهش چشمگیری پیدا کرد و دیگر پول اجاره‌ها برای بازپرداخت قسط‌ها کفایت نمی‌کرد. در چرخه جدید تولید بانک‌ها واسطه‌هایی بین تولیدکننده و مصرف‌کننده شدند و به جای مصرف‌کننده پول پرداخت می‌کردند. پاره‌دوکس اینجاست که اگر مردم بنا به هر دلیلی بعد از مصرف پول پرداخت نکنند بانک‌ها بعد تولیدکنندگان ورشکست خواهند شد. این قلب بحران اقتصادی آمریکاست؛ مردمی که پولی ندارند که به بانک‌ها پرداخت کنند، جمع بدهکارانی که خوشبخت نشدند و اینک بخشی از آنها قبل این نظام بدهکارانه را در وال استریت نشانه رفته‌اند. نظامی که دیگر نه تنها در اقتصاد بلکه در سیاست و فرهنگ نیز استراتژی موفقیت را در تأخیر در پرداخت می‌بیند، کما اینکه ابتدا جنگ می‌کند و بعد به دنبال دلیلی برای آن می‌گردد، ابتدا تهدید می‌کند و بعد دنبال دلیلی برای تهدید می‌گردد. شاید این روزها دیگر از شوق و شور رسانه‌ها برای انعکاس وقایع وال استریت خبری نباشد و در غروب‌های ژانویه نیویورک مردم کم‌کم حوادث چند وقت اخیر را به نیویورک مردم می‌سپارند و شمار اشغالگران خیابان روز به روز کمتر می‌شود اما هنوز وال استریت تن تیدار امپراتوری آمریکا را نشان می‌دهد و نیز تن خسته اما امیدوار مردم. با این حال سوال اصلی سرمایه‌داری از ما این است: سرمایه‌داری با همه کثافت‌کاری‌هایش چه بدیلی دارد؟ تمام بدیل‌های موجود طرح شده و جواب داده‌اند. ما در بهترین جهان ممکن زندگی می‌کنیم؛ (از نوع لایبنیتسی). اگر بدیلی در ذهن دارید بگویید. نظام موجود گرچه حاوی نقصان‌های زیادی است اما هر صبر کنید این نقصان‌ها به مرور حل می‌شود و مانگونه که پوپر می‌گوید ما به دنبال آفریدن بهشت در زمین نیستم؛ ما مثل نظام‌های بدیل تجربه شده جهنمی دیگر بیافرینیم، پس باید صبور بود و نقص‌های نظام موجود را دید و صبورانه آن را حل کرد.

■ بحران مالی سال ۲۰۰۸ که محرک بحران‌های بعد از خود بود با یک چیز ساده شروع شد. تورم بخش مسکن از ۱۹۹۶ به این سو مردم را واداشت که برای کسب سود بیشتر در بخش مسکن سرمایه‌گذاری کنند و سرمایه‌گذاری توسط بانک‌هایی که محرک این جریان بودند، تقویت شد و وام‌های زیادی به بخش مسکن تعلق گرفت. بعد از دادن وام‌های کلان بانک‌ها به سرمایه‌گذاران و مردم خواستار مسکن، قیمت مسکن افت محسوسی کرد و در واقع مردم بدهکاتر تر شدند از چیزی که در رهن بانک‌ها گرو گذاشته بودند، بنابراین بسیاری از مردم با پرداخت نکردن قسط‌هایشان، خانه‌ها را در اختیار بانک گذاشتند. خانه‌هایی که هم کمتر از وام‌های تعلق گرفته به فروش می‌رفت و هم قابلیت نقدپذیری پایینی در دوره رکود داشت، گریبان بانک‌ها را گرفت و آنها را در معرض ورشکستگی قرار داد. سرمایه‌داری به صورت کلاسیک گرچه در ساختارهای تولید و صنعت، انقلابی کامل و بی‌کم و کاست انجام داد و شاید بی‌رحمانه هر مانعی را که در برابر داشت از راه بدر می‌کرد اما هنوز با جامعه‌ای پروتستانی و اخلاقی ریاکارانه و ریاضتی طرف بود؛ جامعه‌ای که پس‌انداز، ریاضت و نظام کار و پاداش او را به سمت مصرف تا حد طاقت می‌برد و نظام مصرف تا آنجا که مزد اجازه می‌داد حق التذاذ از خود را به جامعه می‌داد. از نیمه سده بیستم به این سو ما شاهد رواج نوعی هدونیسیم ماهر نشده و زوال اخلاق پروتستانی مصرف‌هستیم که دیگر براساس مبادله پول و کالا نمود پیدا نمی‌کرد بلکه ما مجاز شدیم قبل از آنکه پولی ببرداریم، مصرف کنیم، ظهور کارت‌های اعتباری و به وجود آمدن رویه قسطی خرید کردن که در دهه ۷۰ تقریبا به عنوان حقوق غیرقابل شک انسان‌ها تلقی می‌شدند شکل جدیدی از مصرف را به وجود آورد. تشویق مردم به خرید کردن حتی به عنوان مدلی از رستگاری جمعی در سازوبرگ سرمایه‌داری و دستگاه تبلیغاتی آن در این دوران به وفور یافت می‌شود که می‌توان از تبلیغ کالا‌های آمریکایی گفت که اینچنین بود: «یک خرید امروز به مثابه یک بیکار کمتر است که چه بسا خود شما باشید» و به نوعی بدهکار شدن عامل خوشبختی تلقی شد (توجه کنید که امروز آمریکا بدهکارترین و در عین حال فره‌ترین نظام مالی جهان است).

بدهکار شويد تا رستگار شويد

یک وضعیت آخرالزمانی \* بخش اول

# آمریکای بیچاره من

ترجمه جاهد جهانشاهی



ایالات متحد آمریکا برای خانم نویسنده ما همیشه کشوری دینی محسوب می‌شد. تا اینکه زمستان گذشته به آنجا نقل مکان کرد. اولین چیزی که جلب توجه می‌کند آلودگی شهر لس‌آنجلس است. خانه‌های کوچک، با کمرهای خمیده، شبیه وبلاهای آخر هفته است. ستون آگهی‌های تبلیغاتی خیابان‌ها رنگ باخته‌اند، سیم‌های برق مثل گیاهان خزنده در هم تنیده‌اند و از سقف‌ها آویزان هستند، آسفالت خیابان‌ها نیاشته از شکاف و چاله است. چاله‌های بلوار ویلشیر چنان عمیق هستند که هنگام رانندگی همواره این ترس بر راننده غالب است که مبادا اتومبیل دچار سانحه شود. چنین به نظر می‌رسد زلزله وسیعی که وقوعش را از سال‌ها پیش پیش‌بینی کرده‌اند، سال‌هاست پیام خود را با تکان‌های کوچک منتقل می‌کند و شکاف‌هایش را روی خانه‌ها و خیابان‌ها بر جا می‌گذارد. این زیر بنای متزلزل نمادی از این شهر و کل کشور است.

لس‌آنجلس شهری است که هر کس تصویری از آن دارد و همیشه هم تصویری خوشایند است. تاکنون در صدا فیلم لس‌آنجلس را دیده‌ایم؛ فیلم‌هایی چون موج سوار، اسکیت‌باز و هنرپیشه. ما بر این باوریم که فرهنگ زندگی کالیفرنیا را خوب می‌شناسیم. تصویر ما از لس‌آنجلس بنا به‌لloyd گره خورده است: آفتاب، ستارگان سینما و زیبایی، دنیای غرب، لس‌آنجلس را به‌عنوان هدف آرزوهای خود برگزیده است. شهر امید، که شهرت و جادوگان ارزانی دارد. شاید این آمریکایی‌ترین شهرهای آمریکاست، چراکه در اینجا رویای آمریکایش از همه دامن‌زده می‌شود و همه این احساس را دارند که وقتی موضوع به لس‌آنجلس مربوط می‌شود، حق اظهار نظر دارند، حتی اگر پیشان به آنجا نرسیده باشد. لس‌آنجلس، آشنای ناشناس است، چه بسا من هم تصویری از لوکس و باشکوه بدن آن را درونی ساخته بودم و با همسر و دخترم برای مدت هفت ماه به لس‌آنجلس آمدم تا در ایالات متحد آمریکا زندگی کنم. نویسنده و به کار بپردازم روز اول اقامت ما همراه با باران بود. بوسم باران چنان زیاد بود که در برابر محل اقامت ما در سیلور لایک ۲ از روی تپها چشم‌ه‌ها را افتانده، درخت‌ها را جا کنده شدند و خانه‌ها از فراز کوه‌ها به پایین سریدند. این اولین درיافتی است که طبیعت در پیش دارد: نشانی از عرض اندام قدرت، همه‌های‌ما می‌توانستند مجموعه‌بازگرنانی باشند که در یک سربال تلوینوزی حضور دارند؛ یک بازیگر جوان ایتالیایی که سینمایش از نبع انداخته و در انتظار همه‌روشن لحظه‌شماری می‌کند، مرد سیاه پوستی که در ویتنام جنگیده، مرد مسنی که دیگران را سال‌ها ندیده است. آشکور که می‌گویند، خیلی هم خجالتی است. تنها نشانه هستی او گیاهان روی بالکنش است که به احتمال زیاد شب‌ها به آنها رسیدگی می‌کند.

به طبقه همکف تابلویی آویخته‌اند که تاریخچه می‌کند ما روی تابلوی از مواد شیمیایی زندگی می‌کنیم و احتمالا می‌تواند برای سلامتی ساکنان عواقب جدی داشته باشد، صاحب خانه مسوولیتی را نمی‌پذیرد. ظاهرا برای همسایه‌ها هم چندان اهمیتی ندارد. کسی که در شهری زندگی می‌کند که هر آن ممکن است با زلزله، آتش سوزی گسترده یا خشکسالی یا با درآید و ناپایداری خود را پیش چشم دارد، باید برای چنین موارد حاشیه‌ای اهمیتی قابل نمی‌شود. این مورد سوزن‌زک احساس نامحسوس است و طی ماه‌های آینده قطعیت خواهد یافت. در لس‌آنجلس همه چیز به لحظه خلاصه می‌شود گذشته و آینده قطعیتی ندارد که مردم بخواهند، نگرانش نباشند.

محله ما سیلور لایک مخلوطی گریگزن و سالن از دو محله برلین برنترلاور ۲ و کرویتسبرگ ۴ است. در هر خانه‌ای یکی جا خوش کرده یا فیلمنامه می‌نویسد یا قصد نوشتن آن را دارد. مردمی که شب را اسحر کرده‌اند لباس‌های سیاه بر تن دارند و چکمه‌های ساق بلند مد روز مردان و زنان است. اینجا برای اولین بار از تنی از بی خانمان‌ها و کار تن‌خوا‌ها را مشاهده می‌کنم. لشکری مدام در حال حرکت در خیابان‌های لس‌آنجلس، با چرخ خرید از تپه‌ها بالا و پایین می‌روند، به امید اینکه ما در گازار باز بگذاریم تا بتوانند بااحتیاج مورد نیازشان را از زباله‌دانی سوا کنند. چرا ما اینجا هستیم؟ این تقصیر آقای شیندلرلر دبیر جغرافیای ما در دبیرستان دکتر ریچارد زورگ ۶ برلین شرقی سال‌های ۱۹۸۰ است. در کلاس نهم، جغرافیای ایالات متحد آمریکا را در دستور کار قرار دادیم. نقشه‌هایی را بررسی می‌کردیم که ذخایر زیرزمینی را مشخص می‌کردند و سپس دبیر ما اسلایدهایی از نیویورک را نشان ما داد. من نمی‌توانستم از آسمان‌خراش‌ها چشم بردارم. نمی‌دانم آقای شیندلر چه‌دفعی را دنبال می‌کرد، شاید می‌خواست ما را بترساند و آسمان‌خراش‌ها را به‌عنوان نماد برجسته امپریالیسم نشان دهد. تصور می‌کنم او احساسی شبیه احساس من داشت چشم‌ه‌ایم بر اشک شد و از اینکه روز را پشت سر می‌گذاشتم گرسنگی بر من غلبه می‌کرد. من دل‌باخته دشمن طبقاتی خود شده بودم.

متاسفانه این عشق هرگز سرانجامی پیدا نکرد. نیویورک و ایالات متحد آمریکا در جهت مخالف دنیا واقع شده بودند. در جهتی که برای من ممنوع بود و شاید می‌توانستم در سننن بازنشستگی از آنجا دیدار کنم و من از فاصله دور و بدون کوچک‌ترین اطلاع از روی سادگی تجلیل‌گر فرهنگ آمریکایی شدم با مجموعه‌ای از فیلم‌های «بیت استریت» و «معروف» و کتاب‌هایی چون «فرانی و زویی» و «توم سایر، آثر مادونا» و مایکل جکسون.۸ به نظر می‌آمد آنجا کشوری رها، آسوده و ملایم است. درست بر عکس زندگی روزمره من. اولین سفر بزم را به نیویورک در سال ۱۹۹۱ پس از حذف دیوار برلین انجام دادم. آن وقت‌ها ۱۸ ساله بودم. مدرم چندان رغبتی به سفر من نشان نمی‌داد و حتی اجازه نداشتیم با خیال آسوده نوشابه‌ای سر بکشیم. من در خانه دوستانم واقع در یوپر وست ساید۹ زندگی می‌کردم و در کنسرت‌های پارک مرکزی به تپهایی حاضر می‌شدم. نیویورک برای من به معنای جهان نو و آزادی جدید در زندگی‌ام بود. من غرق در سرمستی بودم.

**لس‌آنجلس پایتخت بیریشه‌ها**
دو سال بعد به همراه همسرما با اتومبیلی زنگرده کل کشور را درنوردیدم. در سواحل شرقی سفارش دادن غذایی غیر از همبرگر بسیار دشوار است، در نگراس لکه‌های نفتی در جای‌جای ساحل به چشم می‌خورد و در سانتا کروز در محل اقامت خود شاهد تیراندازی بودیم. فقر، فاصله وسیع رفاه اجتماعی، جنایت در کنشارش نوعی خوش‌بینی باورنکردنی و امید به آینده. هرگز فراموش نمی‌کنم در خانه والدین دوسم، روی زمین نشسته بودیم که سر و صدای یخچال بلند شد. پدر دوسم جبهه‌ای یخی را که یخچال تولید کرده بود برای حضران آورد و طعمه ماهی‌ها را که تازه خریده بود، نشان ما داد. این تصویر نقش ضمیر من شده است. طبقه متوسط رضایتمند که از مصرف‌گرایی لذت می‌برد. حال اگر من همه این رویدادها را قشنگ و پر مفهوم نمی‌دانستم ولی از عرضه انبوه کالا و رفاه تحت تأثیر قرار گرفته‌م. آن وقت‌ها در لس‌آنجلس بودیم و در نزدیکی ساحل زندگی می‌کردیم. معماری خانه شبیه دوربین بود و در خاطرم نقش شده. بستم، همه‌چیز به‌نظمر بیش از حد مدرن و تازه بود. در یادداشت‌های روزنامه نوشتم: «در زندگی هرگز مثل اینجا احساس مسرت نکرده‌ام»

از آن روزگار ۲۰سال می‌گذرد. در این فاصله اتفاقات بسیاری روی داده است. بیوسته به آمریکا سفر می‌کردم.

آرزوی اینکه مدتی آنجا زندگی کنم، به طول انجامید. آمریکا هنوز هم غریب‌ترین کشور دنیای غرب است و چه بسا مرکز آن محسوب می‌شود. بیش از این نمی‌توانستم از برلین شرقی قدیمی دور شوم. رویای من به کجا انجامید؟ پس از یک هفته اقامت در لس‌آنجلس، چون خانه ما خیلی کوچک و خیلی کثیف بود و وسایل همه از کار افتاده بودند، به جستجوی خانه‌ای جدید پرداختیم. یافتن آپارتمانی که مبلمان آن زهوار در رفته نباشد، غیرممکن بود. لس‌آنجلس شهر مهاجران است، هر کس زمانی از جایی به اینجا آمده و بیشتر به دلیل فرار از چیزی؛ فرار از خانواده از بار، قافون یا نامیدی. این را شامل کل آمریکا می‌شود،ولی لس‌آنجلس پایتخت بی‌ریشه‌هاست. کسی که اینجا ناکام ماند به جای دیگری می‌رود. برایم روشن شد که خانه و آپارتمان و مبلمانی که مال کسی نباشد، نادیده گرفته می‌شود. مردم تنها به وسایلی که مالکشان هستند، رسیدگی می‌کنند. سایر چیزهای قابل معاوضه فاقد ارزش است. لس‌آنجلس شهر عبور موقت است. هیچ چیزی برای همیشه برنهم‌ریزی نشده؛ این شامل گناه‌های چوبی، شغل و رابطه‌ها هم می‌شود.

در پایین شهر خانه‌ای بدون مبلمان پیدا کردیم، هیچ کس در این خانه ساکن نیست. دوستانی را که از قدیم می‌شناسیم با تعجب نگاه‌مان می‌کنند «این جا می‌خواهید زندگی کنید؟» اما همه به دیدارمان می‌آیند و کنج‌کاو هستند.

وقتی سال ۱۹۹۳ بار اول به لس‌آنجلس رفتم در جستجوی مرکزی به پایین شهر رفتم. آن وقت‌ها خیابان‌ها خالی از مردم بودند، بسیاری از خانه‌ها و مغازه‌ها متروکه و، من تنها ساکن سفید پوست محله. در پایین شهر مواد مخدر، کراک حاکم بود و شهر تسلیم کراک.

چند سال است که احیای دوباره مرکز شهر در دستور کار قرار گرفته است. خانه‌های چند طبقه و ساختمان بانک‌ها مرمت می‌شوند. رستوران‌ها و بارها و کلوب‌ها بازگشایی می‌شوند. به نظر می‌رسد مرکز شهر جانی دوباره می‌گیرد. به هر حال دست کم در اولین نگاه گذرا هر روز کافه جدیدی گشایش می‌یابد و سالن‌های بزرگ انباشت اسکاتن‌های سابق بانک‌ها را می‌شود، اجاره کرد. اما اینجا هم خیلی از خانه‌ها خالی است، بحران مالی و مسکن، عمق وجود شهر را بلعیده و نقشه‌های زیبا را تا اطلاع ثانوی از کار انداخته است. برانوی، تنها خیابان باشکوه شهر مثل ماری از حال رفته، تا پایین شهر امتداد می‌یابد، الوان و آرازان،

## اندیشه

درخشش قدیمی رنگ باخته است. در سینماهای محل عصر فیلم‌های صامت، مغازه‌های اجناس حراجی مکزیکي مستقر شده‌اند و کلیساها آماده شیطان‌ستیزی هستند. آپارتمانی در طبقه نهم بانک سابق آمریکا اجاره می‌کنیم. روز اسباب‌کشی از دیدن کل لوازم خانه در کنار زباله‌دانی متحیر می‌شوم. طی ماه‌های بعد مشاهده می‌کنم که چطور همسایه‌ها میل‌هایشان را به بیرون منتقل می‌کنند. این وضع از نظر من اسباب‌کشی کامل است. کسی که خانه‌ای را ترک می‌کند هر چه دارد دور می‌ریزد. برای شروع جدید، همه چیز را باید از اول شروع کرد. نیمکت و میز و تخت‌خواب مثل پایان زندگی جلوه می‌کنند. هر چه پشت سر است، به فراموشی سپرده می‌شود، جدا و نابود می‌شود. نادیده گرفتن گذشته خود، زندگی خود، مرادچار سرسام می‌کند.

ختم صاحب‌خانه ما پیوسته جویای داستان وام ما است. صورت‌حساب بانکی، قراردادهای کاری و فیش حقوقی را ارایه دادیم، اما چون بدهی نداریم از منظر آمریکایی نمی‌توانیم قابل اعتماد باشیم. فقط کسانی که بتوانند اثبات کنند بدهی‌های خود، جدا و نابود می‌شود. نادیده گرفتن گذشته خود، زندگی خود، مرادچار سرسام می‌کند. ختم صاحب‌خانه ما پیوسته جویای داستان وام ما است. صورت‌حساب بانکی، قراردادهای کاری و فیش حقوقی را ارایه دادیم، اما چون بدهی نداریم از منظر آمریکایی نمی‌توانیم قابل اعتماد باشیم. فقط کسانی که بتوانند اثبات کنند بدهی‌های خود، جدا و نابود می‌شود. نادیده گرفتن گذشته خود، زندگی خود، مرادچار سرسام می‌کند.

ماه ژانویه عازم شهر توسکان در آریزونا می‌شوم تا گزاری در باره سوقصد به جان نماینده دموکرات کنگره آمریکا، گابریل گیفورد. ۱۰ تپیهه کنم. خیلی چیزها در توسکان مرا یاد آن روزهای شهر سنت پاولز کارولینای شمالی می‌اندازد، شهر مردم نادر پول نقد دریافت‌کنند. بنابراین هر ماه مجبوریم یک هفته قبل از موعد اجاره با کارت بانک‌ها پول دریافت کنیم. روی هم بگذاریم، به نزدیک‌ترین فروشگاه برویم و پول را به نوعی چک تبدیل کنیم و داخل پاکت بگذاریم و به دست خانم صاحب‌خانه برسانیم. همین مشکل را باقیض تلفن و هزینه اینترنت و هزینه مهدکودک دخترمان هم داریم. هزینه برق را باید دو ماه یکبار به مراجعه به ساختمان گاز و برق در خیابان «هوب» بپردازیم. آنجا با عده زیادی از مردمان آمریکای جنوبی

در صف می‌ایستم و به صورت نقدی می‌پردازم. به نظرم می‌رسد هنوز هم در دوران قرن سیری شده، سیر می‌کنم. اینکه همه به کرات از آمریکا به‌عنوان بهشت سریع خدمات‌نام می‌رند، نشانی پیدا نمی‌کنم. بر عکس، هر کارای بیش از حد به طول می‌انجامد و به شکلی باورنکردنی پیچیده‌است.

یاد شور و شوق اولین سفرم به ایالات متحد آمریکا می‌افتم آن وقت‌ها ایالات متحد به نظرم کشوری مرفه و پیشرفته می‌آمد که تقریبا هر هر زمینه‌ای ما از اروپایی‌ها جلوتر بود. اکنون شاهد یک نظام بانکی هستم که روی جابه‌جایی پیچیده پرداخت‌ها برمیانی چک شکل گرفته که بر مبنای آن اگر بخواهم وجهی برداشت کنم باید انگشت‌نگاری شوم و دو مدرک شناسایی هم رایاه دهم. من شاهد نظامی هستم که انسان را مجبور می‌کند بدی‌ها بیاورد تا به صورت عضو تمام جیب جامعه با او رفتار شود. من روبه‌روی خدام شاهد مکزیک‌هایی هستم که از ساعت هفت صبح تا ۱۰ شب اتو می‌کنند و می‌دوزند. من شاهد مغازه‌های فراوانی هستم که تابلویی درون ویترن آویخته‌اند: «من هاد غذایی هم می‌پذیریم.» وقتی باران شدت می‌گیرد، برق قطع می‌شود. خیلی از این موارد انسان را بیشتر یاد کشورهای دنیای سوم می‌اندازد تا قدرتمندترین کشور جهان.

**از هر شش آمریکایی یک نفر از گرسنگی رنج می‌برد**

هر وقت که راهی پارکینگ همکف می‌شوم، بوی تعفن نفسم را می‌برد. سگ‌های همسایه‌ها و بی‌خانمان‌ها در بی‌ست م با به جای توات استفاده می‌کنند. شاهد انشعابی هستم که در خیابان رفی حاجت می‌کنند، نیمه برهنه و پریشان‌افکار با گاری‌های خرید زنگرده این سو و آن سو می‌روند و می‌رقصد. شب‌ها صداهای درهم و برهم تا طبقه نهم هم نفوذ می‌کند، یکبار کسی یک ساعت تمام پیوسته فراد می‌زد «خدایا، به دادم برس!» صدای آژیر و موتور هلیکوپتر هم به آن اضافه شد. دیدن فلاکت انسانی روزمره آرزوه خاترم می‌کرد. دختر کوچک من هر مرد سالخورده را که می‌بیند شام می‌گوید «بهررد بیچاره». به فاصله دو مجتمع از خانه ما «کشور بی‌برنامه‌ها» شروع می‌شود، صداه و هژران انسان در مرحله سقوط به زندگی خیابان در چهار. آنها مریض، مجنون، معتاد به مواد مخدر و... هستند و نمی‌توانند زندگی عادی خودشان را دنبال کنند. یک‌روز صبح وقتی با اتومبیل در این محله می‌چرخیدم، متوجه شدم که شهری از ستر اسفالت بیدار می‌شود. گاهی عده‌ای در پیاده‌روها نقش بر زمین هستند و اصلا مشخص نیست که در قید حیات باشند. اما هیچ کس با شماره تلفن ۹۱۱ اورژانس تماس نمی‌گیرد.

من به کرات به ایالات متحد آمریکا و بسیاری از کشورهای فقیر دنیا سفر کرده‌ام. این بار به گونه‌ای دیگر به هستی انسان‌ها مربوط می‌شود. همیشه وقتی برای آشنایان آمریکایی خودم



تعریف می‌کنم که از دیدن این همه فقر در ثروتمندترین کشور جهان یکه می‌خورم، برای آنهاکه داشتن دو اتومبیل غول‌پیکر امری بدیهی است، طوری نگاهم می‌کنند که انگار مطلب رشتنی را عنوان می‌کنم. موضوع فقر، خوشایند نیست و در محدوده گپ روزمره نمی‌گنجد. اغلب پاسخ می‌دهند، علتش این است که شما در پایین‌شهر زندگی می‌کنید. اگر در جای دیگری اقامت می‌کردید بی‌خانمان‌ها را چندان جدی تلقی نمی‌کردید. اما حرف آنها صحت ندارد، بی‌خانمان‌ها همه جا حضور دارند، حتی در مرکز بوری هیلز و کنار ساحل هم دیده می‌شوند. دوستان ادعا می‌کنند بسیاری از بی‌برنامه‌ها خودشان می‌خواستند در خیابان‌ها زندگی کنند، خودشان چنین تصمیمی گرفته‌اند. من این حرف‌ها را توهین به شعورم تلقی می‌کنم. در آغاز با دیدن پوستر «غذیه آمریکا» تصور کردم که بزرگ‌ترین سازمان ملی مبارزه با گرسنگی می‌خواهد بنا اقدامی هنری یا ترتیب نمایشگاهی تاریخی دست به کار شود. بالاخره برایم روشن شد، نمایشگاه طراحی ۲۰۰سال اخیر قصد داشت توجه مردم را به مشکل معاصر جلب کند و از هر شش آمریکایی یک نفر از گرسنگی رنج می‌برد.

ماه ژانویه عازم شهر توسکان در آریزونا می‌شوم تا گزاری در باره سوقصد به جان نماینده دموکرات کنگره آمریکا، گابریل گیفورد. ۱۰ تپیهه کنم. خیلی چیزها در توسکان مرا یاد آن روزهای شهر سنت پاولز کارولینای شمالی می‌اندازد، شهر مردم نادر پول نقد دریافت‌کنند. بنابراین هر ماه مجبوریم یک هفته قبل از موعد اجاره با کارت بانک‌ها پول دریافت کنیم. روی هم بگذاریم، به نزدیک‌ترین فروشگاه برویم و پول را به نوعی چک تبدیل کنیم و داخل پاکت بگذاریم و به دست خانم صاحب‌خانه برسانیم. همین مشکل را باقیض تلفن و هزینه اینترنت و هزینه مهدکودک دخترمان هم داریم. هزینه برق را باید دو ماه یکبار به مراجعه به ساختمان گاز و برق در خیابان «هوب» بپردازیم. آنجا با عده زیادی از مردمان آمریکای جنوبی

در صف می‌ایستم و به صورت نقدی می‌پردازم. به نظرم می‌رسد هنوز هم در دوران قرن سیری شده، سیر می‌کنم. اینکه همه به کرات از آمریکا به‌عنوان بهشت سریع خدمات‌نام می‌رند، نشانی پیدا نمی‌کنم. بر عکس، هر کارای بیش از حد به طول می‌انجامد و به شکلی باورنکردنی پیچیده‌است. یاد شور و شوق اولین سفرم به ایالات متحد آمریکا می‌افتم آن وقت‌ها ایالات متحد به نظرم کشوری مرفه و پیشرفته می‌آمد که تقریبا هر هر زمینه‌ای ما از اروپایی‌ها جلوتر بود. اکنون شاهد یک نظام بانکی هستم که روی جابه‌جایی پیچیده پرداخت‌ها برمیانی چک شکل گرفته که بر مبنای آن اگر بخواهم وجهی برداشت کنم باید انگشت‌نگاری شوم و دو مدرک شناسایی هم رایاه دهم. من شاهد نظامی هستم که انسان را مجبور می‌کند بدی‌ها بیاورد تا به صورت عضو تمام جیب جامعه با او رفتار شود. من روبه‌روی خدام شاهد مکزیک‌هایی هستم که از ساعت هفت صبح تا ۱۰ شب اتو می‌کنند و می‌دوزند. من شاهد مغازه‌های فراوانی هستم که تابلویی درون ویترن آویخته‌اند: «من هاد غذایی هم می‌پذیریم.» وقتی باران شدت می‌گیرد، برق قطع می‌شود. خیلی از این موارد انسان را بیشتر یاد کشورهای دنیای سوم می‌اندازد تا قدرتمندترین کشور جهان.

لس‌آنجلس شامل مجموعه افرادی است که کنار هم زندگی می‌کنند. مهد خود شکفتی، مبارزه با بدهی‌ها به خوبی نشان داد که فقدان همبستگی به کجا منتهی می‌شود. مشتاق آدم‌های افراطی کل کشور را به گروگان گرفته‌اند، دیگران را معلولان جنگی، بیکران و پارک‌های ملی حمایت مالی نمی‌شود تا چند نفر از سوپر ثروتمند‌ها مجبور نباشند مالیات بیشتر بپردازند. دامنه این شکاف تا زندگی خصوصی هم به پیدا می‌کند. یکی از آشنایان از فرهنگ رایج قدیمی سخن می‌گوید. اینجا می‌شود سال‌ها با کسی زندگی کرد و هم‌زمان با دیگری هم رابطه‌ای را دارم. زد تا اینکه سوای قراردادی از راه برسد: «آیا انسان منحصر به‌دفعی هستی؟» از آن پس قرارداد جوش‌خورده و ازدواج شکل می‌گیرد. دختر مرا به جشن تولد دعوت می‌کند، سعادت جشن در حد فاصل هشت تا ۱۰ به صرف می‌کند، گویی بیشترین ساعات گردهمایی انسان‌ها نباید از دو ساعت بیشتر باشد. بیشتر ماندن و نوشابه‌ای سرکشیدن و گپ زدن میسر نیست. همه باید با اتومبیل روانه خانه‌هایشان شوند و صبح روز بعد در قالب خود جا بگیرند. داستان «دک در هم جوش» افسانه‌ای بیش نیست. تصویری که ما از لس‌آنجلس می‌شناسیم به شکلی دیگر است؛ ثروت، شکوه، مهمانی‌های بی‌پایان. لس‌آنجلس خودش را خوب عرضه می‌کند. گاهی وقت‌ها جادوی آن مرا هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. نور ویزهای مثل نورافکن نورافشانی می‌کند، چنین به نظر می‌رسد که توری صحنه پیوسته در حال چرخش هستی. حسنی به انسان می‌دهد که ششخصیتی خاص باشد، احساس امنیت کند و در خلسه فرو رود. ساعت‌ها روزها و سال‌ها مفهوم خود را از دست می‌دهند. همیشه یک فصل حاکم است، فصل پایان‌ناپذیر بهار و هزاره‌های گرما.

**\* برگرفته از روزنامه «دی تسایت» آلمان**

1-Wilshire boulevard / 2-Silver lake / 3-Prenzlauer / 4-Kreuzberg / 5-Schindler / 6-Richard Sorge / 7-Madona / 8-Michael Jackson / 9-Upper west side / 10-Gabrielle giffords 11-Tea Party

چهارشنبه ۵ بهمن ۱۳۹۰

اندیشه مسی

به سوی جنبش جنبش‌ها

محمد مالجو



■ اگنس، خلمی ۵۰ ساله، در پاسخ به این پرسش که چرا در جنبش تسخیر وال‌استریت شرکت کرده‌اید، می‌گوید: شغل دارم اما حقوق برای زندگی مناسب اصلا کفاف نمی‌دهد. عبدالطراق، تک‌نسین ۳۸ ساله آمریکایی پاکستانی تبار، در پاسخ به پرسشی مشابه می‌گوید: من و همسر آمریکایی‌ام در ۱۰ سال اخیر شبهانه‌روزی کار می‌کردیم و چند سالی بود که صاحب‌خانه شده بودیم اما خانه‌مان را همین بانک‌ها با بی‌شرمی مصادره کردند و تازه یک‌عالم بدهی هم داریم. رابرت اما هنرمندی ۴۴ ساله اهل ایالت نیوجرسی است و متمکن که خود را فعال محیط‌زیست معرفی می‌کند و می‌گوید: در انواع گردهمایی‌ها و تظاهرات برای مخالف‌خوانی با تخریب محیط‌زیست در سراسر جهان از کهنه‌گاه تا ژوهانسبورگ شرکت کرده و اینجا در نیویورک نیز به جنبش تسخیر وال‌استریت پیوسته تا دیگران را از نقش سرمایه در تخریب طبیعت آگاه کند.

اگنس به کاهش دستمزد خود اعتراض دارد و ما می‌دانیم که دستمزدهای حقیقی نیروی کار در آمریکا طی سالیان ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۷ به‌طور متوسط سالانه ۳۷ درصد در حالی کاهش پیدا کرد که نرخ بهره‌وری صنعت دلار افزایش یافته. ۲۷/۲۶ درصد رشد داشت. عبدالطراق به مصادره منزل مسکونی‌اش به دست یک بانک و بدهی سنگین به سایر بانک‌ها مترض است و ما از آمارهای فدرال زرو می‌دانیم که کل دیون خانواده‌های آمریکایی در سال ۱۹۷۵ معادل ۷۴۴میلیون دلار بود اما تا سال ۲۰۰۶ به حدود ۱۳ تریلیون دلار افزایش یافت. رابرت به تخریب محیط‌زیست اعتراض دارد و ما می‌دانیم که مواد آلوده‌کننده حاصل از کودهای شیمیایی از می‌سی‌سی‌پی عبور کرده و منطقه مرده وسیعی بس بزرگتر از ایالت نیوجرسی در دریای کارآیپ ایجاد کرده و تقریبا هر موجود زنده‌ای ال‌ا‌جلبیک و خزه دریایی را نابود کرده‌است. چرا دستمزد نیروی کار در آمریکا در دهه ۱۹۷۰ به بعد رو به کاهش گذاشت؟ چرا دیون خانواده‌های آمریکایی در همین دوره رو به افزایش نهاد؟ چرا سرعت تخریب محیط‌زیست از دهه ۱۹۷۰ به بعد در تاریخ معاصر به‌تمامی بی‌سابقه‌است؟ آیا این پرسش‌ها به یکدیگر نیز ربطی دارند؟

از مسائلی شروع کنم که اگنس را به مشارکت در جنبش تسخیر وال‌استریت واداشته بود؛ یعنی از چرابی کاهش دستمزدهای حقیقی. از اواخر دهه ۷۰ میلادی عملا پروژه‌ای در دستور کار دولت آمریکا قرار گرفت مشتمل بر استفاده از چند تاکتیک اصلی از جمله تضعیف اتحادیه‌های کارگری و درهم‌شکستن نیروی کار مشتمل با استفاده از قدرت تدارکاتی، بسترسازی برای مهاجرت نیروی کار ارزان و نامتشفک از خارج به ایالات متحد، استفاده از تکنولوژی‌های هر چه کار اندوزتر که بر نرخ بیکاری می‌افزودند، تمهید بیش از پیش الزامات تحرک سرمایه و انتقالش به مناطقی از جهان که نیروی کار ماراد و ارزان دارند و سازمان‌دهی بنیادی سیستم حمل‌ونقل به حدی کاستن از هزینه‌های جابه‌جایی سرمایه و کار و کالا.‌ها. این مجموعه از شیوه‌ها سبب شد نیروی کار سلب‌ا‌قارن و نامطیع به‌تدریج هم ارزان شود و هم مطیع سرمایه‌مشکل اگنس قیقا از سرکوب ۲۰ ساله دستمزد‌ها در آمریکا سرچشمه می‌گیرد. اما کاهش دستمزد‌ها نه پروسه‌ای طبیعی بلکه پروژه‌ای سیاسی بود معطوف به احیای قدرت طبقاتی سرمایه‌داران با موفقیت به نهایت رسیده بود. آنچه بر اثر اجرای این پروژه سیاسی از نیروی کار دریغ شده بود در عوض به شکل مزارع می‌رفت به حساب اضلای هیات‌مدیره و مدیران رده‌پایین‌تر شرکت‌ها و موسسات بخش خصوصی، بانکداران، بورژوازی تجاری، صاحبان سهام، مالکان زمین و تکنولوژی و مالیات‌دار و ارباب سرمایه. ما به این پروژه سیاسی عملا سهیم یک‌درد از پرزدمندترین‌های جمعیت آمریکا:از هشت درصد درآمد ملی در اواخر دهه ۷۰ میلادی به ۱۵درصد درآمد ملی در پایان سده بیستم رسید.

مشکلی که عبدالطراق را به مشارکت در جنبش اشغال وال‌استریت کشانده بود (و همین دگرگونی سرچشمه می‌گرفت. مازادی‌که در اثر الگوی نابرابر توزیع در دست طبقه سرمایه‌دار قرار گرفته بود باید دوباره به چرخه اقتصاد وارد می‌شد. یکی از راه‌هایی که چنین مازادی را دوباره به چرخه اقتصادی بازمی‌گرداند سرمایه‌گذاری این مازاد در بخش مالی و اعتباری بود. رشد سرطانی مالی گری‌ای از دهه ۱۹۷۰ به بعد را از همین راه می‌توان تبیین کرد. استفاده از انواع ناوروی‌های مالی مثل مشتقات اعتباری، وام‌های رهنی با بهره متغیر، اوراق تجاری، اوراق بیمه قرشه‌ها، اوراق بهادار به پشتوانه بدهی‌ها و همچنین تأسیس نهادهای جدیدی مثل انواع موسسات مالی، بانک‌های سرمایه‌گذاری، صندوق‌های سرمایه‌گذاری خطرپذیر و امثال آنها، همگی مجراهایی برای سرمایه‌گذاری مازاد طبقه سرمایه‌دار در بخش مالی و اعتباری بوده‌اند؛ فرصت‌هایی برای سرمایه‌گذاری سودآور. یکی دیگر از این فرصت‌های سرمایه‌گذاری سودآور در بخش مالی به بخش مالی راه یافته بود و وام‌دهی را به فرصت مناسبی برای سرمایه‌گذاری‌های سودآور در بخش اعتباری تبدیل کرده بود.

ادامه در صفحه ۱۰